ماشاء الله لا قوة الا بالله

بیمن و عون تفضلات جناب الٰه نسخهٔ دلپذیر و خاطرخواه اسمی

۱۲۹۰ مثنوی [illegible] ۱۸۷۴

تصنیف منیف فضائل و کمالات دستگاه مولوی محمد انور شاه المتخلص به انور سلمه الله الاکبر

در مطبع کوه نور لاهور باهتمام رائی هرسکه رای صاحب طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حامدا لمن جعل جنان کل عارف مخزن اسرار کماله ۞ ولسان کل واصف مطلع انوار جماله ۞ ومصلیا علی من نظم جواهر بره ونواله ۞ ونشر صحایف مننه وافضاله ۞ محمد وعترته وآله واصحابه

اما بعد

خوشه چین خرمن ارباب سخن سید محمد انور عفی الله عنه میگوید که چون بحکم لم یزلی اراده آمدن اینجا از خطه کشمیر باشاره مرشد تحقیقی خواجه محمد طیب صاحب نقشبندی نور الله مضجعه مصمم شده شوق دیدن شهر اکبر میسر شدم - چنانچه چندے از حسب حال خود و برخی از مقامات والد بزرگوار خود محمد اسمعیل شاه قادری طاب الله ثراه و از اختیار نمودن سفر هندوستان و مشاهده نمودن بعض بلدان و شرف شدن در عالم رؤیا بدیدار پر انوار جناب حضرت خواجه معین الدین چشتی روح الله روحه الکریم واوصل الینا فتوحه العظیم و بایمای آنجناب فیض مآب وارد شدن در مصطفی آباد که فی الحال مشهور برام پور است درین مثنوی که مسمی به توشه راه است حواله قلم کرده آمده و در انجا رسیده باریاب شدن محفل اقدس جناب حضور فیض گنجور نواب صاحب بهادر دام شوکته به توسل محمد [illegible] خان که وزیر و مشیر نواب صاحب ممدوح بود تقریب مثنوی نموده شد - ازان باز فضل باری عز اسمه شامل حال این بینوا گشته شده انواع انواع بخششها و عطاها از سرکار فیض مدار عاید گردید امید از ناظرین آنکه هرگاه در کدام جا خطائی لفظی یا معنوی واقع شده باشد بذیل عفو و کرم بپوشند و بر کریمه تخلقوا باخلاق الله کار فرما شوند و من الله العون و العصمة و التوفیق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ابتدا مے کنم بہ بسم اللہ — کہ ازیں بہ نیست توشۂ راہ
بعد حمد و ستایش داور — نعت خیر الورا بود بہتر
شاہ مقصود جناب ودود — فخر عالم محمد محمود
آنکہ او ہست زیب بود و جود — اشرف الانبیا شفیع عصات
صدر تاج لعمرک و لولاک — بدر قدر سپہر افلاک
خاتم المرسلین حبیب خدا — قاب قوسین مقام او ادنی
آفتاب است او ہمہ اصحاب — فی الحقیقت چو انجم مہتاب
بروی و پیروان و یارانش — بر ہمہ آل و دوستدارانش
سال و مہ روز و شب بصبح و بشام — تحفہ از ما صلاۃ و ہم سلام

در حسب حال خود مع مدحیہ والد ماجد مولوی شاہ
محمد اسمعیل شاہ قادری نور اللہ مرقدہ گوید

گوش یعنی بگوش جان بشنو — میکنم حال دل بیان بشنو

دوازده ساله بود ام پدرم ‌ ‌ از سرم رفت و گرد در بدرم

بود ذی جود عارفِ کامل ‌ ‌ صاحبِ خرق و عالمِ عامل

ملک معنی بزیرِ فرمان داشت ‌ ‌ سیرتش حُسن صورتِ جان داشت

بود بی زنگِ کینه اش سینه ‌ ‌ نیک و بد را مثال آئینه

عارضش گر شدی غم و دردی ‌ ‌ یاد مولای خویشتن کردی

وصف پاکش چسان کنم تقریر ‌ ‌ که فزونست از حدِ تحریر

بارها کردے از وضوء عشا ‌ ‌ سنت و نفل فرض صبح ادا

روی پر نور مطلع الانوار ‌ ‌ خوی شستو مخزن الاسرار

کس نبوده ورا عدیل و نظیر ‌ ‌ در احادیث و فقه و تفسیر

اسم آن برگزیدهٔ یزدان ‌ ‌ گوئیمت خوان تحیت از دل و جان

مُقبلِ بارگاهِ ربّ جلیل ‌ ‌ میر واعظ محمّد اسمٰعیل

گر بهر موی من زبان گردد ‌ ‌ وصف او کی زبا بیان گردد

رمز حُسن معانیش بشنو ‌ ‌ شمهٔ غیب دانیش بشنو

که به کشمیر او فتاد وبا ‌ ‌ خلق گشتند مضطرب هر جا

الامان الامان جهان میگفت ‌ ‌ خبر زیست هیچکس نشُنفت

که تغیُّر بصر زبانی شد ‌ ‌ مُبتلای بلا جهانی شد

چونکه از صد یکی نیافت شفا ‌ ‌ نی دوا کارگر شده نه دُعا

مردمان مجتمع شدند همه — پیش آن حضرت آمدند همه

هر یکی الغیاث گفت و شنید — سوی مردم بخنده روی بدید

جانب خلق گفت خوش باشید — خون مپاشید و سینه مخراشید

هان بحل از شما همی خواهم — گرچه نامه سیاه و گمراهم

صبح فردا روم بجانب دوست — کو مرا یار و یاور و دلجوست

خواهم از عجز عفو تقصیرات — زین بلا خلق را دهند نجات

این بشارت بسمع خلق رسید — هر یکی شادکام و خوش گردید

روز و آنشب گذشت سرتاسر — خواند تهلیل و خفت بر بستر

واصل حق شد آن حبیب خدا — رَوَّحَ اللهُ رُوحَهُ اَبَدًا

یکقلم ز انتقال آن مسعود — شد وبا دور آنچنانکه نبود

الله الله کزو شده اظهر — اینچنین صد کرامت دیگر

کوست جای فراخ و پهن و دراز — که باحوال خویش گریم باز

زانکه آن گنج علم و فضل و هنر — از سرم رفته و شدم بیسر

خورد بودم دمی نیاسودم — بسکه فکر معاش افزودم

حیف کز بخت سخت و طالع شوم — ماندم از علم سر بسر محروم

گرچه ظاهر نموده ام تگ و پو — بهر تحصیل علم در هر سو

دست و پایی زدیم و کار نشد — رهبرم عقل و بخت یار نشد

در مدح پیر روشن ضمیر جناب خواجه طیب صاحب رفیقی رحمة الله علیه گوید

خواجه طیب که بود سالک دهر / هادی و مقتدای مردم شهر

واقف شرع و معرفت آگاه / فی الحقیقت محیط فیض اله

در طریقت یگانه مرد رشید / راحم و اکرم و جنید و فرید

معدن فیض و مجمع الحسنات / مخزن علم و قاضی الحاجات

جای حاجت برآید فقرا / عین وحدت سرآمد صلحا

سید و خضر خرق عاداتش / بهره ور عالم از کراماتش

بایزید زمان سجادم / فخر دوران سپهر کرم

یک شبانه بخدمت پاکش / رفته بنهاده جبهه بر خاکش

عرض کردم که ای مطاع زمان / کن ترحم بما ز غم برهان

گفت برو از سر تو خوش دل باش / علم برخوان مدار فکر معاش

مژده می دهم ترا فی الحال / که به پنجاب کن سفر امسال

از سفر زینت عجیب شود / فتح و فیروزیت نصیب شود

چون ندایهای آن گرانمایه / آسمان پایه و هما سایه

عزم پنجاب شد مرا دلگیر / کوچ کردم گذاشتم کشمیر

سختی و ظلم و درد و رنج و عذاب / بسپردم همه به راجه گلاب

والئ خلق و ملک بود و رئیس — جابر و ظالم و خبیث و خسیس

نیتش بسکه منقلب بوده — هیچکس در جهان نیاسوده

منکه از چنگ ظلم او رستم — بستم و با خوشی بپیوستم

مستقل گشته ساختم خوشتر — مسکن خود بشهر امرتسر

بهر تحصیل علم خوردم خون — تا که گشته طبیعتم موزون

این زبان شاعریست پیشهٔ ما — شیرم و سیریست بیشهٔ ما

گرچه سرگشته حال غم زده ام — خوار و دلخسته و ستم زده ام

لیک در شعر چست و چالاکم — طعنه بخش دبیر افلاکم

گر زبانم شود بمدح قرین — روح عرفی مرا کند تحسین

ور کشایم بهزل و هجو زبان — لرزه افتد بگور نعمتخان

خطاب بساقی بدر خواست شراب حقیقی

بسرم ساقیا سرت گردم — یکدمی باش یار و همدردم

کز بغل شیشهٔ شراب بکش — دمی و سردیست آفتاب بکش

کن کرم وہ بمن مئی گلرنگ — دور گردد ز دورش از دل زنگ

مئی که بهبودی دل و جانست — مئی که نور ظهور ایمانست

مئی که یک قطره سیتم بخشد — نفرت از کبر و هستیم بخشد

مئی که شیرین بود چو بوسهٔ یار — می برد تلخی غمم یکبار

می که تسنیم و بهر مقصدها — می که دورم گذارد از من و ما

می سنگین چو ناله بلبل — می رنگین چو روی لاله و گل

می منقش چو صورت خوبان — می دلکش چو حسن محبوبان

می تلخی زد اگر فرهاد — جرعه خورد و جان شیرین داد

می که مجنون ازان شده شیدا — گشت ظاهر بهانه اش لیلا

می که یوسف مثال چهره فروخت — پرده عصمت زلیخا سوخت

می که گشته همی بوامق یار — شده عذرا گرفت صبر و قرار

می که باده انجه خواند حیت پیر — هر دو را کرد پای در زنجیر

می لعلی چو جوهر یاقوت — کان بجان قوتست و دل را قوت

می که از جوهرش بلا تاخیر — مدعای دلی کنم تحریر

طرح اطوار خوب و زشت دهم — شرح اسرار سر نوشت دهم

در بیان سفر هندوستان و تذکره حسن و قبح که بمشاهده آمده و حقیقت شهر دهلی گوید

همتم چون اسیر و همدم شد — عزم هندوستان مصمم شد

شهرها دیدم و پیمودم — هیچ جا دل نگشت خوشنودم

شهر دهلی مقام خوشحالیست — بی زر و خورد و خواب باید زیست

گشته از روز غدر سر تا سر — متغیر چو راجه الور

صورت نخوت ست در مردم / مردمی سر بسر چو عنقا گم
چست و چالاک جاهلان اکثر / خوار و بیقدر صاحبان هنر
چه بد و نیک چه گدا و چه شاه / ق / از همه در همه خداست گواه
گرچه معدوم بخشش و جود ست / تاب سنبلت هنوز موجود ست
یعنی ای صاحبان فضل و هنر / ق / کز هزاران سخن یکی بهتر
جمله خورد و بزرگ را دیدم / طرز پاکیزگی پسندیدم

در حقیقت اکبرآباد

آگره آنکه اکبرآباد ست / خسته و خسته کهنه بنیاد ست
جمع هر سو بکوچه و بازار / خاک و خس خاص و عام گرد و غبار
طعنه بر خود زدم بدیدن او / تلخ عیشم شد از رسیدن او
پیر و برنا همه صغیر و کبیر / سنگدل تنگدست و فتنه پذیر
مرد و زن فاسق و فساد انگیز / هر یکی بر حرام کاری تیز
کار ابلیس گرچه سست شود / چون در آنجا رود درست شود

در حقیقت شهر جیپور

وصف جیپور گر کنیم بجاست / کان زر معدن جواهر هاست
وه چه شهریست طرفه قابل دید / مرگ نزدیک و آب و دانه بعید
از مسلمانی و مسلمانان / یکسر موی نیست نام و نشان

هندوان آنچه خاص و عام کنند / اهل اسلام هم تمام کنند

حیرت افزود و شد ز سر هوشم / کآمده رام رام در گوشم

زانکه یکسان دروست معبد و دیر / والی شهر شرکی لاخیر

انورا خامشی بکن پیشه / یکدلی و هزار اندیشه

که زبان شکوک قاصر کن / زود ما فی الضمیر ظاهر کن

در توصیف شهر اجمیر شریف که منظور و مقبول جناب خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمة ست و حقیقت دیدن خود در عالم رویا رویت حضرت خواجه و بشارت یافتن از آنجناب برفتن شهر رامپور

حبذا بخت و طالع و اقبال / که دران عهد و سال فرخ فال

بود الطاف ایزدم شامل / دیدم جا بجا بهر منزل

از تماشا و سیر بیهوده / هیچگاهی دلم نیاسوده

بسکه چون برف باد و گرد شدم / سوی اجمیر ره نورد شدم

خوش رسیدم معاینه کردم / دور گشته هم و غم و دردم

طرفه شهری چو جنت الماواست / کاندران مرقد حبیب خداست

انکه سرخیل اهل صدق و یقین / خواجه خواجگان معین الدین

گهر درج اشرف الرشد افلاک / سید بدر و شمس چشم ملاک

سر بسر خاک پاک آن سرکار — سرمهٔ دیدهٔ اولی الابصار
در حریمش بعجز بنشستم — از غم غیر و خویشتن رستم
روز رفت و شبانه بعد عشا — ایستادم چو سرو بر یک پا
منقبت خوان شدم بدربارش — بهر دیدار فیض آثارش
شب چو نیمی گذشت و خواب آمد — نیک آمد که بر صواب آمد
زیر سر خشتکی نهادم من — بر سر خاک اوفتادم من
الله الله چه طرفه بود شبی — شده بهر ترقیم سببی
از عنایات ایزد آن سرور — جلوه گر شد مرا بوقت سحر
سر مسند چو بر فلک ماهی — مثل شاهی بشوکت و جاهی
خوش زبان گهر بیان بکشود — جانب خادمان خود فرمود
کامد از راه دور درویشی — مستمندی غریب و دلریشی
هان درآریدش پیش من زودش — سازم از لطف خویش خشنودش
آمده خادمی بجانب من — گفت کای مبتلای رنج و محن
صد مبارک که شاه یادت کرد — شاد زهی مرتبه زیادت کرد
زود برخیز رو بروی حضور — منقبت خوانیت شده منظور
پیش رفتم ستاده از تعظیم — خم نمودم بجان سر تسلیم
ای زهی آفتاب عالمتاب — کز نگاهش شدم سراپا آب

چون ز آداب و انکسار تمام | عرض کردم بآنجناب سلام

رتبه و قدر من بیفزودند | وعلیک السلام فرمودند

بعد زان سوی من اشارت شد | چه اشارت عجب بشارت شد

که ترا قصد رامپور رواست | خوب و پر خوب و عهده ز بهر جاست

داور دوایش که کلب علیست | ظل فیض جناب لم یزلی ست

از چنین مژدهٔ کرامت بار | زود یکبارگی شدم بیدار

من که در پیرهن نگنجیدم | بخت و دولت بکام خود دیدم

ساقیا موسم بهار آمد | بوی عطر جمال یار آمد

کن خدارا ترحمی زنهار | بر جبین چین میاور و می آر

می که زینجا بمصطفی آباد | برساند مرا بخاطر شاد

می که سازد مراد دل حاصل | می که آسان کند همه مشکل

در توصیف دار الاقتاب مصطفی آباد المشهور به رامپور

عزم من چون کمر درست ببست | جانب رامپور چست بجست

در رهم گرچه درد و رنج رسید | خوب شد دست من بگنج رسید

رفت فرسودگی بدیدن او | شد غمم دور از رسیدن او

وه چه شهریست قابل توصیف | مردمان احسن و سعید و شریف

الله الله تمام افغانان | چه تهمتن تن و پهلوانان

هر یکی نیکبخت و پاک ضمیر — چون دل بی نظیر و بدر منیر

صورت گلشن است هر خانه — که شود عقل و هوش دیوانه

بر سر قصر و کاخ ایوانها — شیفته دل فریفته جانها

ساکنان جهان گرش پابند — رخ ز مأوای خویشتن تابند

سر بسر همچو عدن و باغ نعیم — مدعا کانتخاب هفت اقلیم

دلبران سمن بدن گلرنگ — غیرت لعبتان چین و فرنگ

چون نمایند چهرهٔ گلگون — گر فرشته بود شود مفتون

یافتم معتدل چه آب و هوا — شد ز دل یاد جنت الماوی

گرچه فردوس در جهان باشد — این یقین است کاینچنان باشد

گر درانجا کسی خورش گیرد — صورت حسن پرورش گیرد

چست گردد که دیو از و ترسد — رستم زال و گیو از و ترسد

عالمان علیم و نیکوکار — هر طرف جابجا هزار هزار

بیحد و حصر صاحبان هنر — متمول بنقد نقره و زر

شاعران راست آنقدر توقیر — که نیاید بگفتن و تحریر

چشم انور فدات ای ساقی — نیست کس ما سوات ای باقی

یکدو جام شراب ناب بده — تشنه کامم ز بحر آب بده

وقت افشای مدعای منست — سایه افگن همین همای منست

در بیان حصول ملاقات مولوی محمد عثمان خان صاحب و مشرف شدن بشرف ملازمت حضور فیض گنجور ادام الله ملکهم بتوسل مولوی صاحب موصوف

لوحش الله که در رسیدن شهر	شاد و خرم شدم بدیدن شهر
هر نظر باغ باغ بشگفتم	با دلِ خویشتن چنین گفتم
والی شهر خوب تر باید	بینش بخت را رهبر باید
چند روزی تلاش رو در پایان	بنمودم درین خیال بجان
چون بدیدم که کار دشوار است	نی مرا یار و نی مددگار است
در مناجات لب کشودم من	خالقِ خویش را ستودم من
تا که شخصی بمن دوچار شده	همدم و یار و غمگسار شده
گفت مارا که ای خجسته شعار	گر تو خواهی تقرّب سرکار
اندرین شهر مولوی عثمان	عالم و فاضلست و سحر بیان
هم وزیر و مشیر سرکار است	صاحبِ خلق و نیک کردار است
چون بوی قرب حاصلت گردد	زود تر حلّ مشکلت گردد
وصف اخلاق او چو بشنفتم	چند بیتی بمدحتش گفتم
شد ملاقات او بمن حاصل	از بشاشت شگفت گلگل دل
سر بسر گوش کرد اشعارم	آگهی یافته ز اسرارم

سوی من دیدان و خندیدان
از کرم پروری گشاد زبان

گفت با من که از چنین توصیف
خویش را داده عبث تکلیف

زانکه من ناکس و گنهکارم
برخود و فعل خویش بیزارم

به که اوصاف آفتاب کنی
مدح نوابِ مستطاب کنی

که ولی نعم ما و آفاق است
بعنایات و مکرمت طاق است

هان مرا جان و بهتر از جان است
بخششِ او محیط دوران است

لرزه از هیبتش دلیران را
آب زهره هژبر و شیران را

اوست مهر و شعاع انجم و ماه
ذاتِ پاکِ وی است ظل الله

در جهان نیست کس برابر او
طغی و کسری خجل ز جوهر او

چون شنیدم از و چنین تقریر
ذوق شد طوق و شوق دامنگیر

گفتمش کای فدا دل و جانم
صورتِ غیر تو نمیدانم

در حریم حضوری سرکار
بیوسیله چگونه یابم بار

گشت خاموش و من شدم مضطر
سوی او من نهاده نظر

بعد یک لمحه زبان بگشاد
مشفقانه مرا تسلی داد

که نیم دل شکستگی منظور
غم مخور من رسانمت بحضور

روزِ دیگر مرا نمود طلب
داد آگاهیم ز حُسن ادب

مرحبا بر چنین مددگاری
که شده همدم هم چو غمخوارے

خوش رسیدم به بزم خاص حضور — دیدهٔ مقصدم شده پرنور

چونکه عالی جناب را دیدم — گوئیا آفتاب را دیدم

طرفی ایستاده بودم من — سرِ تسلیم خم نمودم من

آنکه شه تخت بخت و فخر زمن — نظرِ مکرمت نمود بمن

تحفهٔ طبع خود عیان کردم — دست بسته چنین بیان کردم

کای فلک منزلت فرشته سرشت — بارگاهِ تو هست رشک بهشت

آفتابِ سپهر جاه توئی — والیِ خلق و پادشاه توئی

خاکِ پاکِ درت عبیرآساست — آستانِ تو آسمانِ دعاست

هفت قلزم خجل ز دستِ تو اند — چهره بر خاک و ز شکستِ تو اند

پادشاهان که این زمان هستند — از پیِ علم و فضلِ تو هستند

وه چه شاهنشهی و سلطانی — کآمده جم مقر بدربانی

توئی امروز بی‌عدیل و نظیر — لشکرِ فیضِ تست عالمگیر

هیچ پیش تو ای محیط کرم — عدلِ کسری و بخششِ حاتم

یعنی لطف و فضل یزدانی — صورتِ راحتِ دل و جانی

جانبِ کان و سوی بحر دمی — ق — افتدت گر گذر به سهو همی

کان و دریا متاعِ خود یکبار — بر سرِ اقدست کنند ایثار

رسم تو اعتصام عالم و دل — اسم تو افتتاح هر مشکل

بطفیلِ تو ای منیبِ زمان ق | آنچنان عام گشت امن و امان
علف و آب میخورند بهم | بز و روباه و شیر و گرگ و غنم
صدر بدر کرامت و شاهی | یوسفِ مصرِ شوکت و جاهی
وقت مداحیت بقصد سوال | میزند بوسه بر لبم اقبال
الله الله که نیستت ثانی | در جوانمردی و سخندانی
فی الحقیقت طریقت آگاهی | شرع را مهر و ورع را ماهی
داورا یاورا شهنشاها | زیر ظلِّ تو ما گرفتیم جا
راز گویم بخلق و خوار شوم | با تو گویم بزرگوار شوم
هستم از حضرتت چو لیح خوا | که مرا نیست جز تو پشت و پناه
کار مداحِ خویش در هر حال | راست گردان ز دستِ فیض و نوال
قدر دانی بجالِ اهلِ سخن | همچو خورشید سازدت روشن
عرض کردم اگر چه گستاخیست | سیر دم از جهان سخن باقیست
آن تو را در ادب بکوش و خموش | هوش کن هوش ابلهانه مجوش
کن بجان این زمان بشوق تمام | بر دعای حضور ختم کلام
که ز لطفِ خدای بی انباز | باد بختت بکام و عمر دراز
ظلّ الطافِ تو مرا بر سر | بر سرت ظلِّ لطفِ پیغمبر
چونکه این مثنوی بسعی تمام | ختم شد والسلام والاکرام

سنی

عقل تاریخ گفت با دل جود — توشۂ راه منزل مقصود
نیز ملہم من ازین خوشتر — گفت نیکست تحفۂ انور ۱۲۹۰

خاتمہ

للہ الحمد والمنہ کہ در زمان سعید و آوان حمید نسخۂ عجیب و غریب تصنیف حقیقت آگاہ کمالات دستگاہ مولانا و مخدومنا مولوی محمد انور شاہ صاحب شاعر امرتسری در سال یکہزار و دو صد و نود ہجریہ مقدسہ صورت اختتام پذیرفتہ واللہ الموفق بالاعانۃ والسلام

علی من اتبع الہدیٰ

لمحررہ احمد اللہ

عفی

عنہ

این نظم جان فزا چو بعد اہتمام طبع — شد طرفہ از مطالعہ گل گل شگفت دل
تاریخ سال بی سر اندیشہ احمدا — گردید طبع نسخۂ انور بگفت دل

۱۲۹۰

تمت